

جلال خسرو شاهی



■ لطفاً شمه‌ای از زندگی خود و تأثیراتی را که منجر به علاقه شما به ترجمه شده است برای خوانندگان بیان فرمایید، از نحوه روی آوردن به ترجمه و اولین کار ترجمه‌تان سخن بگویید.

من در تبریز، در یک خانواده تحصیل کرده زاده و بزرگ شدم. در خانواده من، چه پدری و چه مادری تقریباً همه اهل کتاب و مطالعه بودند. پدر بزرگ مادری‌ام از یاران نزدیک ستارخان بود و از روشنفکران زمان خود به‌شمار می‌رفت. اتاق دایی‌ام انباشته از کتاب و مجله و روزنامه بود. من پیش از آنکه به مدرسه بروم به تقلید از بزرگترها، در گوشه صندوقخانه مادرم برای خودم کتابخانه درست کرده بودم! لذت‌بخش‌ترین لحظات زندگیم زمانی بود که دایی‌ام اجازه می‌داد به اتاقش بروم و کتابها و مجلاتش را ورق بزنم. عکسهایشان را نگاه کنم و از هر کدام برای خود قصه‌ای بسازم. همیشه خطوط سیاهی که زیر عکسها بود، کنجکاوم می‌کرد. می‌دانستم که کلید قصه آنها در همین خطهاست. آرزو می‌کردم روزی بتوانم به راز آنها پی ببرم. تا اینکه سرانجام زمان مدرسه و درس و مشق فرا رسید. با شوق و ذوق و عجله‌ای که داشتم و با کمک و تشویق اهل خانه توانستم حروف را زودتر از سایر همکلاسیها یاد بگیرم و معجزه شگفت‌انگیز آنها را کشف کنم: کلمات!... اما در این میان مشکلی وجود داشت. مشکل ما آذربایجانیها، معنای کلمات بود. هر کلمه‌ای که در مدرسه می‌خواندیم می‌بایست توسط خانم معلّم

"ترجمه" شود تا معنای آن را بفهمیم: "بابا نان داد". خانم معلّم "ترجمه" کرد: "دَدَ چورک وردی". در خانه هم هر کلمه‌ای را که با کلنجار رفتن و هجی کردن از کتاب و مجله می خواندم، توسط مادرم "ترجمه" می شد. پدرم طبیب بود و فرصت چندانی نداشت که به درس و مشق من برسد. در آن روزگار در شهر ما تعداد پزشک بسیار کم بود بنابراین بیماران زیادی حتی از دهات اطراف به پدرم مراجعه می کردند و او تا دیر وقت در مطب اش که بخش بیرونی خانه مان بود، مشغول درمان بیماران بود. ولی با وجود این گاه سعی می کرد به من سعدی بیاموزد. می گفت تا گلستان سعدی را حفظ نکنی، فارسی یاد نخواهی گرفت. و من طوطی وار می خواندم: مَنّت خدای را عَزَّ و جَل ... بدین طریق کلاس چهارم ابتدایی را هم در مدرسه غزالی محله "سرخاب" تبریز خواندم. ناگهان خانواده تصمیم گرفتند برای مدتی مرا به تهران پیش یکی از دایی هایم بفرستند. دایی ام من را به دبستان فیروزکوهی که در اوایل خیابان آقا شیخ هادی بود و با خانه او فاصله چندانی نداشت برد و اسم نویسی کرد. من شدم دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی و دوران غربت من در میان جمع هم کلاسیها و هم سالانم شروع شد. چه غذایی کشیدم! تنها در میان جمع، تنها بچه آذربایجانی در یک کلاس چهل نفری! تازه فهمیدم که فارسی نمی دانم. نمی توانستم با هم کلاسیهایم حرف بزنم. با آنها دوست شوم. بازی کنم. سر کلاس درس فارسی دیگر کسی نبود که کلمات را برایم "ترجمه" کند. سعی خودم را می کردم ولی پیشرفت زیادی نداشتیم. در امتحانات آخر سال از درس فارسی تجدید شدم! نمره ۳ گرفته بودم. در طول راه مدرسه تا خانه دایی ام کارنامه به دست و اشک در چشم از خداوند التماس کنان می خواستم این نمره ۳ را لااقل به ۷ تبدیل کند! فایده نداشت. شرمگین، سرافکننده به خانه آمدم. اما این شکست دلسردم نکرد: با خود گفتم من باید فارسی را خوب یاد بگیرم تا بتوانم کتاب بخوانم. عشق به کتاب تمام وجودم را پر کرده بود. کتابهای بی شماری انتظارم را می کشیدند. شاید هم روزی خود کتابی می نوشتم! آن تابستان سخت کوشیدم. با کمک و راهنماییهای دایی ام کتاب درس فارسی را چند بار دوره کردم و امتحان تجدیدی را دادم و قبول شدم و به تبریز برگشتم. دیگر راه افتاده بودم. ساعتها با صبر و حوصله می نشستم و هر چیزی را که به دستم می افتاد می خواندم و برای خودم "ترجمه" می کردم. بدین طریق سالها گذشت. هر سال با یکی دو تا تجدیدی به کلاس بالاتر می رفتم. این بار به جای درس فارسی و انشا از حساب و هندسه تجدید می شدم و آخرش هم از این دو و یک درس وحشتناک دیگر که اسمش مثلثات بود، چیزی نفهمیدم ولی در عوض انشاهای خوبی می نوشتم و نمرات بالایی می گرفتم. علاوه بر انجام تکالیف مدرسه، دائم کتاب می خواندم. دوره متوسطه را در دبیرستان فردوسی گذراندم. سال پنجم متوسطه در مسابقه انشایی که از طرف وزارت فرهنگ بین دانش آموزان کلیه استانها ترتیب داده شده بود، شرکت کردم و برنده جایزه بهترین انشای دانش آموزان استان آذربایجان شرقی شدم: یک جلد کلیات سعدی. یک نامه تشویق از طرف رئیس فرهنگ استان و یک نسخه کتاب بهترین انشاهای دانش آموزان ایران که انشای من هم جزء آنها بود. هنوز این کتاب را دارم. در همان سال توانستم امتیاز یک روزنامه دیواری را از مدیر دبیرستان بگیرم. اسم روزنامه را به یاد نویسنده مورد

علاقه‌ام محمد مسعود مدیر روزنامهٔ مرد امروز که تمام کتابهایش را بارها و بارها خوانده بودم، "جوانان امروز" گذاشتم. هفته‌ای یک بار، با یکی از همکلاسیه‌هایم که او هم مثل من سرش برای این کارها درد می‌کرد، مطالب متنوعی، بیشتر ادبی، تهیه می‌کردیم و می‌دادیم یکی از بچه‌های خوش‌خط مدرسه آنها را روی ورقهٔ بزرگی می‌نوشت و می‌بردیم به دیوار کریدور اصلی مدرسه می‌چسباندیم، تا اینکه یک بار در سرمقالهٔ روزنامه از رفتار ناظم دبیرستان انتقاد کردیم و روزنامه توقیف و امتیازش لغو شد! در کلاس ششم ادبی با چند نفر از دوستان همکلاسی جمع شدیم پولی گذاشتیم، یک مجله به اسم "رهبر جوانان" منتشر کردیم. نخستین داستان کوتاه من به نام "گرسنه" چاپ شده بود. از ۵۰۰ نسخه تنها توانستیم ۱۰ نسخه بفروشیم. بقیه با کرد روی دستمان ماند و از همه بدتر یک هفته بعد از طرف رئیس فرهنگستان و مدیر دبیرستان تویب‌خ کتبی شدیم. نوشته بودند: "دانش‌آموز باید درسش را بخواند!..."

دیپلم ششم ادبی را گرفتم، آمدم تهران. برای کنکور دانشگاه. در کنکور ادبیات و حقوق شرکت کردم. در هر دو قبول شدم. حقوق را انتخاب کردم. به تقلید از دایی‌ام که حقوقدان بود و قاضی دادگستری و اواخر عمر وکالت می‌کرد و من سخت دوستش داشتم — و شدم دانشجوی دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران — به پدرم نوشتم که بلی من در هر دو کنکور ادبیات و حقوق قبول شدم و حالا دانشجوی... در جواب نوشت: در شهر کوران یک چشمی پادشاه است!

سال اول را خواندم ولی اوایل سال دوم قضیه را رها کردم که بروم "خارج". قسمت ترکیه بود. البته بعد از تحمل غرغرها و مخالفت‌های خانواده و اینکه "تو هرگز آدم نخواهی شد". اما دست آخر قبول کردند. رفتم استانبول. دانشکدهٔ حقوق دانشگاه استانبول. اوایل از درسها هیچ سر در نمی‌آوردم. ترکی آذری با ترکی استانبولی در قضایای درس و کتاب و دانشگاه همخوانی نداشت. البته آدم می‌تواند با ترکی آذری برود در محلهٔ "آکسرای" استانبول یک "دُترکباب" بخورد و یا کفشش را واکس بزند ولی اگر بخواهد درس حقوق بخواند ... مدتی طول کشید تا راه افتادم. بخت، یار بود. دوسه نفر همکلاسیه‌هایم اهل قلم بودند. یکی از آنها "دمیر اوزلو" بود که حالا از نویسندگان معروف ترکیه است و دیگری دوست از دست‌رفته‌ام "اونات کوتلار" شاعر و نویسندهٔ بنام ترکیه که چند سال پیش در حادثه‌ای زندگی‌اش بر باد رفت. به هر حال رفته‌رفته الفتی بین ما پدید آمد. آنها مرا به بسیاری از نویسندگان و شاعران ترک از جمله یاشار کمال، عزیز نسین، صلاح‌الدین خللاو، ادیب‌جان سِور و احمد عارف معرفی کردند و من بدین طریق توانستم با ادبیات معاصر ترکیه از نزدیک آشنا بشوم. ولی آنها تقریباً هیچ چیز دربارهٔ ادبیات معاصر ایران نمی‌دانستند و جز صادق هدایت حتی نام کسی به گوششان نخورده بود. "اونات کوتلار" بعدها در این باره نوشت:

واقعاً عجیب است که ما تقریباً تمام شاعران و نویسندگان امریکای جنوبی مثلاً آرژانتین یا شیلی را که هزاران مایل با ترکیه فاصله دارند، از پابلو نرودا گرفته تا بورخس و آمدورا به خوبی می‌شناسیم و ترجمهٔ ترکی آثارشان را خوانده‌ایم، در حالی که دربارهٔ ادبیات معاصر کشور همسایه‌مان ایران که دارای فرهنگی غنی و وسیع است، چیزی نمی‌دانیم.

همین سبب شد که من گاهی از صادق چوبک، آل احمد، نیما، شاملو و فروغ برای آنها حرف می‌زدیم و قطعاتی از نوشته و یا اشعارشان را به‌طور شفاهی ترجمه می‌کردم. چندی بعد بنا به اصرار این دوستان، به کمک و راهنمایی صلاح‌الدین خللاو، چند شعر از شاملو و فروغ و شرح حال صادق چوبک و عنودین آثارش را ترجمه کردم که در "یدی تپه"، مجله ادبی معروف آن زمان به چاپ رسید. پس از آن به‌طور جدی شروع به کار کردم و در این راه "اونات کوتلار" که سخت دلبسته ادبیات و فرهنگ ایران بود به یاریم برخاست. ما با هم "مرغ پاکوتاه" نجف دریابندری و "شب ژانویه" جهانگیر هدایت را که دارای صنوی بسیار قوی بود و منظومه "مانده‌های زمینی" فروغ فرخزاد را ترجمه و در مجله "آبراک لار" منتشر کردیم. این کارها با استقبال زیادی روبه‌رو شد. مخصوصاً شعر فروغ فرخزاد علاقه‌مندان زیادی در بین شعرای معاصر ترک پیدا کرد و چندین بار در جُنگ‌ها و مجلات ادبی چاپ شد. سالها بعد، ما برگزیده‌ای از اشعار فروغ را ترجمه و به نام "غروب ادبی" منتشر کردیم. "دمیر اوزلو" پس از انتشار این مجموعه نوشت:

برگردان آثار یکی از برگزیده‌ترین شاعران ادبیات معاصر ایران، فروغ فرخزاد، از زبان فارسی به ترکی، امری خوشحال‌کننده در زمینه ادبیات تلقی می‌شود... آشنایی من با اشعار فروغ در محیط کوچک ادبی ما در اواخر دهه پنجاه در استانبول توسط دوست ایرانی‌مان جلال خسروشاهی در طی شبهایی که این اشعار را برای ما می‌خواند و به ترکی ترجمه می‌کرد، حاصل شد. اینک چاپ مجموعه این ترجمه‌ها توسط او و چهره برجسته ادبیات ترک، "اونات کوتلار" به صورت یک کتاب، از مغایر بزرگ به جامعه ادبی ترکیه محسوب می‌شود.

پس از مراجعت به ایران، این بار شروع کردم به معرفی ادبیات معاصر ترک و ترجمه آثار شاعران و نویسندگان آن دیار و اکنون بیش از سی سال است که در این وادی قدم برمی‌دارم. ضمناً از نوشتن قصه نیز غافل نبوده‌ام و امیدوارم تا پایان امسال مجموعه داستانهای کوتاها هم به نام: "پلنگان رها کرده خوی پلنگی" که تعدادی از آنها قبلاً در ترکیه ترجمه و چاپ شده است، منتشر شود. علاوه بر آن یک کار تألیفی - تحقیقی در زمینه ادبیات معاصر ترک را تحت عنوان "سیر تحول و تطور شعر معاصر ترک و پیشگامان آن" به پایان رسانده‌ام که آماده چاپ است. ناگفته نماند که در کار ترجمه آثار معاصران ادبیات ترک سالهاست که با استاد رضا سیدحسینی همگام و همراه بوده‌ام و از تجربیات و دیدگاههای ایشان بهره‌ها برده‌ام.

■ وضع ترجمه را در ۲۰ سال پیش و ۲۰ سال بعد از انقلاب چگونه ارزیابی می‌کنید؟

به نظر من وضع ترجمه در سالهای اخیر نسبت به سابق خیلی فرق کرده و سطح آن از لحاظ کمی و کیفی بالا رفته است. البته در گذشته مترجمان گرانقدری همچون استاد رضا سیدحسینی، استاد ابوالحسن نجفی، دکتر مصطفی رحیمی، نجف دریابندری و مرحومان عبدالله توکل، محمد قاضی و احمد میرعلائی و چند تن دیگر بودند که کارهای بالارزشی از خود به یادگار گذاشتند و راه و روش صحیح

ترجمه را پایه‌گذاری کردند. ولی در کنار آنان کسانی بودند که اهمیتی به صحت کار نمی‌دادند و تنها آثار نویسندگانی که به هر دلیل (پرفروش بودن یا سیاسی) مد روز بود، "قلم‌انداز" ترجمه می‌کردند و به بازار می‌فرستادند. مثلاً زمانی یکی دو اثر "استفن توایگ" - استفان زوایک - توسط مترجمان خوبی ترجمه و به چاپ رسید (ازجمله: بیست و چهار ساعت از زندگانی یک زن، ترجمه عبدالله توکل - رضا سیدحسینی، و گل‌های سفید (نامه یک زن ناشناس) ترجمه دکتر تقی ارانی) و مورد استقبال قرار گرفت. بلافاصله تمام آثار ریز و درشت این نویسندگان - به جز بیوگرافی‌هایش که بعداً ترجمه شد - از طرف همین اشخاص ترجمه و منتشر شد. همین بلا بر سر آثار ماکسیم گورگی و حتی ژان پل سارتر و آلبر کامو هم آمد و در کنار ترجمه کم‌نظیر ادبیات چیست ترجمه ابوالحسن نجفی و دکتر مصطفی رحیمی، ترجمه‌های بی‌ارزشی از این نویسندگان پست و پتیرین کتاب‌فروشی‌ها قرار گرفت و حتی کار به جایی رسید که داستان‌های بی‌سروتهی به نام این نویسندگان انتشار یافت. علاوه بر آن ترجمانی هم بودند که رمان‌های هیجان‌انگیز و پرکششی را ترجمه می‌کردند که در مجلات آن روزگار (مثل خواندنیها) به صورت پاورقی منتشر می‌شد. این ترجمه‌ها به خاطر اینکه مترجم مطالب زیادی از خود بدان می‌افزود، اغلب مفصل تر و قطورتر از متن اصلی می‌شد! و به عنوان "اقتباس و ترجمه" به خورد مشتاقان این قبیل کارها می‌دادند. همچنین در گذشته خواندن ترجمه یک اثر خوب کاملاً تصادفی بود. بدین معنا که ترجمه آثار نویسندگان مشهور خارجی یک کار سیستماتیک نبود و از روی برنامه مشخصی انجام نمی‌گرفت. کتابی به طور اتفاقی به دست یک مترجم باذوق و باسواد می‌رسید و او آن را می‌خواند و خوشش می‌آمد و ترجمه می‌کرد. همین! ناشران هم در بند این مسائل نبودند که مثلاً کتاب سفارش بدهند و ترجمه اثری را از مترجم بخواهند. بنابراین گاه اتفاق می‌افتاد که از نویسنده‌ای تنها یک اثرش ترجمه می‌شد و چه بسا امکان داشت آثار بهتر و مهمتر از آن هم نوشته باشد، در حالی که به نظر من برای شناختن سبک و سیاق یک نویسنده باید لااقل چند اثر او را خواند. در حال حاضر در ترکیه اغلب همه آثار یک نویسنده را ترجمه و چاپ می‌کنند. یکی از کارهای خوبی که در آن دوران انجام گرفت انتشار سری "صد کتاب از صد نویسنده دنیا" از طرف کانون معرفت بود. البته به گمانم به ۵۰ کتاب هم نرسید به هر حال اقدام خوبی بود ولی باز همان مسأله وجود داشت؛ از هر نویسنده یک اثر. علاوه بر آن ترجمه‌ها هم در یک سطح نبودند: بعضی بسیار خوب و برخی متوسط و بازاری.

در سال‌های اخیر ترجمه آثار خارجی از آن حالت اتفاقی خارج شده است و مترجمان باصلاحیت، دقیق و باذوقی به‌طور جدی به این امر فرهنگی مشغول شده‌اند. حتی می‌توان گفت که کار ترجمه، در کشور ما، کم‌کم به صورت یک شغل تمام‌وقت درمی‌آید. در گذشته، اغلب مترجمان در کنار کارهای دیگر خود، گاهی از سر تفنن کتابی را هم ترجمه می‌کردند. انتخاب اثر به عهده مترجم بود. به ذوق، علاقه و درک او بستگی داشت. ولی در حال حاضر، برخی از ناشران هم در این کار، فعالانه شرکت می‌کنند. کتاب انتخاب می‌کنند، سفارش می‌دهند، از خارج وارد می‌کنند و آن را در اختیار مترجم مورد نظر خود قرار می‌دهند. مثلاً وقتی نویسنده‌ای موفق به دریافت جایزه نوبل می‌شود بلافاصله کتاب‌هایش به دست

مترجمان می‌رسد و در کمترین زمان ترجمه و چاپ می‌شود. کم‌کم به جای یک اثر، تمام آثار نویسندگان برجسته دنیا ترجمه و در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. همه اینها نشانگر تحوّل مثبتی است در کار ترجمه. اما به نظر من (البته اینها نظرات شخصی است. می‌تواند صحیح باشد یا نباشد) نت وقتی که م قرارداد "کپی‌رایت" را نپذیریم، کار ترجمه آن‌طور که لازم است، سامان نخواهد گرفت. همچنان کتابها بی‌ارزش و بازاری با ترجمه‌های "قلم‌انداز" چاپ خواهد شد. سری آثار نویسندگان مد روز به سرعت ترجمه و به بازار کتاب سرازیر خواهد شد (مانند آثار سرگرم‌کننده دانیل استیل)، چندین مترجم یک اثر پرفروش و مورد توجه را ترجمه خواهند کرد و بدین ترتیب وقت و فرصت چند نفر و سرمایه چند ناشر به جای اینکه صرف ترجمه و چاپ آثار دیگری بشود، صرف یک اثر خواهد شد. ترکیه سالهاست که قرارداد کپی‌رایت را امضا کرده است. بنابراین در آنجا یک اثر را سه یا چهار مترجم ترجمه نمی‌کنند چون هر بار باید به صاحب اصلی اثر (نویسنده یا ناشر خارجی) حق التالیف پرداخت شود. آن هم به ارزا ناشران ترجمه کتابهای بی‌ارزش را چاپ نمی‌کنند. به نویسندگان داخلی پربال‌بیشتری داده می‌شود. آثارشان معرفی و به چاپ می‌رسد. ناشر اگر می‌خواهد یک اثر برجسته نویسنده خارجی را چاپ کند آن را دست یک مترجم باصلاحیت و باتجربه می‌دهد و کتاب را با ویراستاری دقیق و خوب به بازار می‌فرستد چون برای کسب اجازه ترجمه و چاپش پول داده است. آثار نویسندگان ترکیه در کشورهای اروپا و آمریکا ترجمه و چاپ می‌شود و ناشران آنجا حق التالیف آنها را طبق قانون کپی‌رایت پرداخت می‌کنند. در آنجا کسی نمی‌تواند یک اثر نویسنده خارجی را مُثله کند و بخورد مردم بدهد و یا هر طوری دلش می‌خواهد ترجمه کند. این است که کار ترجمه در آن دیر با یک روان صحیح و منطقی و حتی انسانی پیش می‌رود.

■ آیا ادبیات معاصر ترک چنانکه باید به خوانندگان فارسی‌زبان معرفی شده است؟ آیا اساساً خوانندگان فارسی‌زبان علاقه‌ای به ادبیات ترک نشان می‌دهند؟

بیش از صد سال از آغاز جنبش نوگرایی در ادبیات ترک می‌گذرد. برخی از اهل تحقیق پیدایش تغییر و تحوّل در ادبیات دیوانی ترک را مربوط می‌دانند به اعلام مشروطیت اول در سال ۱۸۷۵ و وزیدن نسیم آزادی، برخی معتقدند پس از صدور فرمان سلطان عبدالعزیز اول (س ۱۸۳۹-۱۸۶۱) این اتفاق در ادبیات ترک روی داده است و عده‌ای هم با توجه به تغییرات اجتماعی و سیاسی عظیمی که با سقوط سلطان عبدالحمید ثانی (س ۱۹۰۸-۱۹۰۸) و پایان دوران ۳۳ ساله سلطنت استبدادی وی به وجود آمد، بر این باورند که دوره ادبیات نو در ترکیه از سال ۱۹۰۸ به بعد شروع شده است. به هر حال، هر چه هست باید گفت ادبیات معاصر ترک صد ساله است (مثل ادبیات معاصر ماکه اگر مبدأ پیدایش آن را سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ ش) یعنی تاریخ پیروزی انقلاب مشروطیت بدانیم، حال می‌رود که صد ساله بشود. و چه شباهتی!) و اگر ادبیات را مجموعه‌ای از شعر، قصه (داستان کوتاه)، رمان، نمایشنامه، نقد و ... بدانیم

آن وقت می‌بینیم "ادبیات معاصر ترک چنانکه باید به خوانندگان فارسی‌زبان معرفی" نشده است! آن هم ادبیات پر حجمی مثل ادبیات معاصر ترک با آن همه نویسنده و شاعر و نمایشنامه‌نویس و منتقد که بعضی از آنان شهرت جهانی دارند. خوانندگان و علاقه‌مندان فارسی‌زبان ادبیات معاصر ترک، هنوز اثری از نمایشنامه‌نویسها، طنز نویسها، شاعران موج نو اول، دوم و سوم و قصه‌نویسها و منتقدان معروف ترک را نخوانده‌اند. ما مترجمان آثار معاصر ترک چند نفر بیشتر نیستیم و تا آنجایی که امکان داشت سالها در این راه کوشش کردیم و از این پس هم اگر عمری باقی باشد چنین خواهیم کرد ولی چشم امیدمان به جوانهاست. حال این گوی و این میدان... اما در باب بخش دوم سؤال باید بگوییم خوانندگان فارسی‌زبان (لابد منظور خوانندگان و علاقه‌مندان ایرانی است) علاقه زیادی به ادبیات ترک نشان می‌دهند. خیلی بیشتر از ناشران! من اینطور می‌دانم. بعضی از ترجمه‌های من و یا ترجمه‌های مشترک استاد سیدحسینی و من به چاپ دوم هم رسیده است و اگر موجبات موجود و موانع مفقود شود به چاپهای سوم و چهارم هم خواهد رسید (چه رؤیای شیرینی!). اما بهتر است این را از خوانندگان این نوع کتابها سؤال کنید و از ناشران محترم و بسیار گرامی که تنها دغدغه‌شان اشاعه فرهنگ است و بس! بپرسید که چرا از تجدید چاپ کتابها خودداری می‌کنند؟ این همه احتیاط، این همه وحشت از بازنگشتن سرمایه و... بگذریم...

■ به اعتقاد شما اوج ترجمه ادبیات معاصر ترک در ایران چه زمانی بوده و چه کسانی در این زمینه پیشگام بوده‌اند؟

سالهای بعد از انقلاب اوج ترجمه ادبیات معاصر ترک در ایران بود و پیشگامان این جریان عبارتند از استاد رضا سیدحسینی، ثمنین باغچه‌بان و بعدها دوست دیرینم رحیم رئیس‌نیا و ...

■ زمانی عزیزنسین، طنزنویس ترک، در ایران بسیار محبوب بود. چه کسانی آثار او را ترجمه کرده‌اند و این ترجمه‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

عزیزنسین ناشناخته‌ترین نویسنده شناخته‌شده ترک در ایران است! او طنزنویس، نمایشنامه‌نویس، رمان‌نویس و حتی خیمه‌شب‌بازی‌نویس برجسته‌ای است. متأسفانه تاکنون هیچ‌کدام از آثار مهم او اعم از رمان و نمایشنامه، در ایران ترجمه نشده است. طنز تلخ و گزنده‌اش در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی برای مردم کشور ما شناخته نیست. در اینجا او را تنها با داستانهای کوتاهی که زمانی در روزنامه‌های عصر استانبول صرفاً به قصد مطایبه درباره مسائل روز مانند وضع اتوبوسرانی، آب، برق و "دلموش" - مثل همین شخصی رانی خودمان! - می‌نوشت، می‌شناسند. سالها پیش، این داستانها که بیشتر فکاهی هستند تا طنز و فاقد ارزش ادبی‌اند، توسط شخصی به طرز "قلم‌انداز" و مبتدلی ترجمه و پشت سرهم به صورت جزواتی با قطع کوچک و عناوین من‌درآوردی و چاپ بازاری منتشر شد. مردم آنها را که بسیار

ارزان قیمت هم بود، خریدند و خواندند و خندیدند و نکته‌های خنده‌دار همان را نقل مجالس کردند به همین سبب عزیزنسن نویسنده بسیار محبوبی شد! چند سال پیش او را در استانبول دیدم. باز تر چشمش به من افتاد صحبت این جریان را پیش کشید. گله می‌کرد. سخت دل‌آزرده بود. می‌گفت یک اثر درست و حسابی من تاکنون در ایران ترجمه نشده است. همه مرا در آنجا نویسنده فکاهیات روزمر می‌شناسند. از من، از استاد سیدحسینی گله داشت. می‌گفت من از شماها که آثار یاشار کمال را ترجمه کرده‌اید انتظار داشتم لاف‌های یکی از رمانهای مرا ترجمه می‌کردید. رمان "سورنامه" را که برایست فرستاده بودم. حق داشت. "سورنامه" رمان طنز کم‌نظیری است. شاید در نوع خود بی‌نظیر باشد؛ شرح مراسم اعدام یک شاگرد سلمانی است در میدان سلطان احمد استانبول. طنز تلخ عجیبی دارد. نام آن از نوشته‌های سورچرانهای دربار سلاطین عثمانی در وصف ضیافت‌های پادشاهان و پاشاها گرفته شده است. سورچرانها برای خوش آمد صاحب ضیافت "سورنامه" می‌نوشتند و سفره‌های رنگین و سنگین آنها را به تفصیل شرح می‌دادند. عزیزنسن هم "سورنامه" ای برای مراسم اعدام یک انسان بی‌پناه نوشته است. "سورنامه" ای در وصف انبوه مردم که صبح خیلی زود برای تماشا آمده‌اند و جگرکیها، لبویها، حلوا و تنقلات فروشها و کبابی‌ها که بساط خود را در میدان پهن کرده‌اند... عزیزنسن چنین نویسنده‌ای است. اما درباره اینکه چه کسانی آثار عزیزنسن را ترجمه کرده‌اند... باید بگویم که شنیده‌ام تعدادی از داستانهای خوب و باارزش او مدتها پیش توسط مترجم عالیقدر آقای ثمین باغچه‌بان ترجمه شده است ولی متأسفانه من تاکنون نتوانسته‌ام به این ترجمه‌ها دسترسی پیدا کنم. ضمناً ۵ داستان کوتاه او توسط این قلم ترجمه شده است. یکی از آنها به نام "مزاحم" در مجموعه "داستانهای برگزیده ترک" جای گرفته که آنتولوژی‌مانند است در معرفی ۱۵ نویسنده معاصر ترک با نمونه‌ای از کارشان و نخستین کار مشترک استاد سیدحسینی و من محسوب می‌شود و ۴ تایی دیگر در مجله "فردوسی" به چاپ رسیده است.

■ آیا صحیح است که زبان ترکی در مقایسه با زبانی مثل انگلیسی، هم از نظر ساختار و هم از جهت تعبیرات، به فارسی نزدیکتر است و به همین سبب ترجمه آن روانتر از آب درمی‌آید؟

متأسفانه چنین نیست؛ زبان ترکی استانبولی یک زبان "اورال‌آلتائیک" است در حالی که زبان فارسی و زبان انگلیسی هر دو جزء زبانهای "هندواروپایی" هستند. بنابراین زبان انگلیسی از نظر ساختار به زبان فارسی نزدیک است. ترجمه از این زبان به فارسی راحت‌تر انجام می‌گیرد. در ترجمه از ترکی استانبولی به فارسی باید کلمات را از انتهای جمله ترجمه کرد و آمد تا به اول جمله رسید. در مورد تعبیرات هم هر چه باشد باید به همین نحو آنها را در قالب زبان فارسی ریخت و این کار چندان راحتی نیست.

■ تعریف شما از ترجمه چیست؟ آیا در ترجمه شعر حفظ معنای شعر کافی است یا اساساً مترجم باید خود شاعر باشد و به قیمت ایجاد تغییراتی در معنا به زبان شعر نوعی وزن و آهنگ بدهد؟

به نظر من، ترجمه انتقال معنا و مفهوم کلمه به کلمه یک اثر است از قالب یک زبان به قالب زبان دیگر، بدون هرگونه تفسیر، تعبیر و تغییر و با توجه به قواعد و شأن هر دو زبان و سبک نویسنده. به همین دلیل باید گفت ترجمه هم هنر و هم فن است و مانند هر هنری استعداد، عشق و کار و زحمت و مهارت لازم دارد و مانند هر فنی دارای قواعد مخصوص به خود است. موضوع بسیار مهم در ترجمه یافتن سبک نویسنده است. این کار کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. هر نویسنده‌ای، به خصوص نویسندگان بزرگ و تأثیرگذار، اسلوب و سبک نوشتن خاص خود را دارند. مثلاً سبک ارنست همینگوی با چارلز دیکنز قابل مقایسه نیست. هنگامی که استاد سیدحسینی و من رمان سه گانه "آن سوی کوهستان" یاشار کمال را ترجمه می‌کردیم، ایشان در این مورد بسیار دقت می‌کردند به همین دلیل این رمان با سبک یاشار کمال ترجمه شد. یادم می‌آید بعدها وقتی یاشار کمال را دیدم گفت یکی از دوستانم که استاد زبان فارسی است، پس از خواندن ترجمه شما برایم نوشت: یاشار تو اگر ایرانی بودی عیناً به همین اسلوب می‌نوشتی. اما در ترجمه شعر، به عقیده من مترجم حق ندارد تغییری در معنای شعر بدهد و یا آن را در قالب یک وزن بریزد. شاعر بودن مترجم شعر هم شرط نیست همان‌گونه که لیسانس زبان بودن یک مترجم هم اگر شرایط لازم را نداشته باشد، تأثیری در کار ترجمه او نخواهد داشت.

■ ترجمه چه افرادی را می‌پسندید و ترجمه چه کسانی در کار شما مؤثر بوده است.

من ترجمه استادان رضا سیدحسینی، ابوالحسن نجفی، نجف دریابندری و زنده‌یادان محمد قاضی و عبدالله توکل را خیلی می‌پسندم. انصافاً این بزرگان کارهای درخشانی از خود به یادگار گذاشته‌اند. کارهای تنها مترجمی که در کار من مؤثر بوده، استاد سیدحسینی است.

■ به عنوان یک مترجم ادبی کدام شاعر و یا نویسنده را به خوانندگان ایرانی معرفی کرده‌اید؟

از شاعران، ناظم حکمت (با استاد سیدحسینی)، اورحان ولی، ادیب جان سور، جلال سیلای، فاضل حسنی داغلارجا، احمد حمدی تان پنار، الهای بکر، رفعت القاز و ... از نویسندگان، یاشار کمال (با استاد سیدحسینی و مستقلاً)، لطیفه تکین (با استاد سیدحسینی)، اورحان کمال، عزیز نسین، سعید فائق، اونات کوتلار، دمیر اوزلو و ... (از ترکیه) و آنتونیو اسکار متا (با ترجمه رمان *صبر آتشین*) از شیلی ...